

جهان‌بینی و تغییرات

از استاد محمدتقی مصباح

الحمد لله رب العالمين والصلوة
والسلام على سيد المرسلين وحبیب اله
العالمين ابی القاسم محمد (صلى الله عليه
و آله و سلم) و على آله الطاهرين
المعصومين.

«اللهم كن لوليک الحجة بن الحسن
صلواتک علیه و على آباءه فسی هذه
الساعة و فی کل ساعة ولياً و حافظاً و
قائداً و ناصراً و دليلاً و عیناً حتی تسکنه
ارضک طوعاً و تمتعه فیها طویلاً».

سرآغاز

اسلامی بتوانند در این مسیر هم گامهای بلند و مؤثری
بردارند و تمامی فعالیت‌هایی که در این راه با اخلاص و
صمیمیت انجام می‌پذیرد، به نتایج ارزنده‌ای منتهی
گردد.

موضوع این سمینار مقاومت در برابر تغییرات
است و عنوانی که برای بحث بنده تعیین شده،
«جهان‌بینی و تغییرات» می‌باشد. برداشت من از این
عناوین این است که مسئولان محترم کشور چنین
احساس کرده‌اند که در برابر تغییراتی که در نظام

ضرورت تشکیل مجالس و محافل علمی و
همفکرهایی از این قبیل، از بدو پیروزی انقلاب
اسلامی احساس می‌شد و جا داشت که این همکاریها
خیلی پیشتر و بیشتر از این انجام می‌گرفت. ولی
شرایط استثنائی بعد از انقلاب، کمتر مجال این گونه
همفکرها را داده است. امیدواریم به توفیق خدای
متعال و در ظل توجهات ولی عصر (عجل الله تعالی
فرجه الشریف) مسئولان و کارگزاران نظام جمهوری

جریان دارد، از طرف مردم و حتی کارگزاران سطوح پائینتر، مقاومت نشان داده می‌شود و برای چاره‌جویی در این زمینه، مطالعات و تسادل نظرهایی را لازم دیده‌اند. بنا بر این موضوع اصلی سمینار، یافتن راه صحیح برای برخورد با مقاومت‌هایی است که در برابر تغییرات اصلاحی بروز می‌کند.

خاستگاه رفتار انسانی

رفتار انسانی برای شکل‌گیری و بروز خود، سه مرحله را پشت سر می‌گذارد. ابتدا شناخت و بینش برای انسان پیدا می‌شود و به دنبال آن یک گرایش متناسب با آن شناخت در نفس و روان وی پدید می‌آید که اصطلاح فنی آن همان «ارزش‌ها» است. این شناختها و ارزشها با هم، شکل عمل را تعیین می‌کنند و در رفتار، منعکس می‌شوند.

البته رفتارهایی هم وجود دارند که غیرمنطقی و ناآگاهانه بوده و به یک تعبیر می‌توان گفت چنین رفتارهایی انسانی نیستند. اینگونه اعمال همیشه بر یک نظام بینشی و ارزشی استوار نمی‌باشند ولی سخن ما درباره رفتارهای انسانی است که با فکر و اندیشه آغاز و با پذیرفتن یک نظام ارزشی خاص، در عمل منعکس می‌شوند. به دلیل همین ریشه فکری و فرهنگی که برای رفتار انسانی وجود دارد - خواه این ارتباط آگاهانه باشد یا نیمه آگاهانه - اگر کسانی در صدد ایجاد تغییر در نظام و سیستمی برآیند، بر اساس فکر و بینشی است که در ذهن آنان شکل گرفته و ارزشی است که پذیرفته‌اند و همین تحول

فکری، ذهنی و روانی است که منشأ تصمیم‌گیری برای ایجاد تغییرات می‌شود. مردمی هم که با تغییری مواجه می‌شوند یکی از دو واکنش را از خود نشان خواهند داد: یا آن دگرگونی را می‌پذیرند و یا در برابر آن مقاومت نشان می‌دهند. این رفتار ایشان نیز به‌اندیشه‌ها، افکار و ارزشهای خاصی مستند است. پس برای اینکه بتوان یک پدیده رفتاری انسانی را چه در خود و چه در جامعه تحلیل و تحلیل نمود باید به مبانی فکری و روحی آن توجه کرد. با این مقدمه کوتاه، موضوع سمینار، موضوع بحث و انگیزه طرح این گونه مسائل، تا حدی روشن می‌گردد.

سؤالات اساسی پیرامون تغییرات

مسئله جهان‌بینی و تغییر، در حقیقت اصولی‌ترین مسئله مربوط به تغییرات در اجتماع است. برای ورود در این بحث ابتدا باید تغییر و ماهیت آن، رابطه تغییر با واقعیات هستی، انواع تغییرات و رابطه آنها با یکدیگر را شناخت. این مباحث در بخش «هستی‌شناسی» فلسفه مورد مطالعه قرار می‌گیرد و می‌توان آنها را «مسائل هستی‌شناختی تغییر» نام نهاد. به هنگام شناخت تغییرات هستی این سؤال مطرح می‌گردد که آیا خود شناخت هم مشمول تغییر و دگرگونی می‌شود یا معارف بشری، ثابت و لایتغیر است؟ این مسئله که رابطه معارف انسانی با تغییر را بررسی می‌کند به بخش «معرفت‌شناسی»^۱ فلسفه مربوط می‌گردد و آن را «مسائل معرفت‌شناختی تغییر» می‌نامیم.

دگرگون کردن است و «تغییر» مصدر فعل مجهول و بمعنای غیر شدن، دیگر شدن و یا دگرگون شدن می باشد. به این صورت که یا ذات چیزی به غیر خود مبدل گردد و یا وصف و حالتی به حالت دیگر تحوّل یابد. در عالم هستی و بخصوص در جهان طبیعت، تغییرات مداوم و متنوعی وجود دارد به گونه‌ای که تغییر و دگرگونی از ویژگیهای عالم طبیعت شمرده شده است.

تغییرات تدریجی و دفعی

تغییرات از یک نظر به دو قسم تقسیم می شود: ۱ - دفعی ۲ - تدریجی.

منظور از دفعی بودن در اینجا و معنای دقیق فلسفی آن است، یعنی هیچ فاصله زمانی هر چند کوتاه هم برای یک تغییر اشیاء نشود بلکه در آن واحد، یک موجود یا حالتی از آن به موجود دیگر یا حالتی دیگر تحوّل پیدا کند؛ اما تغییر تدریجی همان است که در اصطلاح فلسفی، «حرکت» نامیده می شود. در لسان فلسفه، هر گونه تغییر تدریجی، حرکت نام دارد و این معنی از اصطلاح عرفی حرکت وسیعتر است. مسئله‌ای که در فلسفه درباره حرکت مطرح است، آن است که قلمرو حرکت کجاست؟ آیا مخصوص اعراض است یا در ذات و جوهر اشیاء هم راه دارد؟ اگر حرکت از جوهر باشد، تغییر به معنای «غیر شدن و دیگر شدن» هم وجود خواهد داشت ولی اگر حرکت، مخصوص اعراض باشد، تغییر تنها به معنای «دگرگون شدن» است. و «دیگر شدن» معنایی نخواهد داشت.

مطلب دیگری که به دنبال مسائل بالا مطرح می گردد آن است که آیا شناخت واقعیتها - خواه ثابت باشد یا متغیر - با نظام ارزشی در رابطه است یا خیر؟ بدین معنی که آیا لزوماً تمامی ارزشها به دنبال تحوّل در واقعیات، دگرگون می شوند یا ممکن است که واقعیتها یکسره در حال تغییر باشند و کوچکترین دگرگونی در نظام ارزشی پدید نیاید؟ و اگر رابطه‌ای بین این دو وجود دارد، چگونه است؟ بخشی از این مسائل در «فلسفه اخلاق» و قسمتی دیگر در «روان شناسی» مورد مطالعه قرار می گیرد.

تمامی این مسائل به طور وسیع و گسترده در فلسفه و علوم مربوط مطرح گشته، نظریات مختلفی که گاه به حد تناقض با یکدیگر می رسد پیرامون آنها ابراز شده است. در جامعه ما نیز علیرغم هماهنگی فکری و ارزشی عمیقی که بین قشرهای مختلف مردم و مسئولان وجود دارد، چه بسا اختلاف نظرهای علمی اساسی در بین صاحب نظران پدید می آید و گاه دامنه آن بحثها به میان مردم و محیطهای اجتماعی کشیده می شود.

بحث و موضع گیری در تمامی این مطالب به گونه‌ای که مقتضای ترتیب منطقی است، مجال بس وسیعتر می طلبد بنابراین در اینجا به فهرستی از مسائلی که باید مطرح شود، اشاره می کنیم و دیدگاههای خود را به طور خلاصه درباره هر یک ارائه می نمایم، گو اینکه در همه این موارد، اختلاف نظرهایی در بین صاحب نظران وجود دارد.

تعریف تغییر

«تغییر» از ماده «غیر» به معنای غیر کردن یا

تغییرات فردی و اجتماعی

تغییرات در زندگی انسانی - که بیشترین ارتباط را با بحث ما دارد - به دو بخش، تغییرات فردی و تغییرات اجتماعی تقسیم می‌شود:

۱ - تغییرات فردی: این تغییرات به نوبه خود، شامل تحولات دو بعد وجود آدمی می‌گردد که عبارت است از: الف) تغییرات بدنی ب) تغییرات روانی. این تقسیمات مطابق دیدگاه الهی است که بدن را جزء مادی انسان و روح را مستقل از بدن و جوهری مجرد می‌داند و طبیعتاً تحولات مربوط به انسان را در هر دو بعد ملاحظه می‌کند. ولی ماده‌گرایان (ماتریالیستها)^۲ و بویژه روانشناسان رفتارگرا^۳ که تمامی فعالیتهای انسانی را از قبیل حرکت‌های انعکاسی^۴ و شرطی^۵ می‌دانند و رفتار را در پاسخ به محرک^۶ خلاصه می‌کنند، چنین تقسیمی را باور ندارند.

تغییرات بدنی شامل تحولات فیزیکی، شیمیایی، بیولوژیک، بیوشیمیایی، فیزیولوژیک و امثال آنها می‌شود و تغییرات روانی نیز دربرگیرنده انواع تغییرات ذهنی، فکری، عاطفی، احساسی و هیجانی - شخصیتی و ادراکی می‌باشد. بحث دیگری که در این زمینه وجود دارد کیفیت ارتباط تغییرات با یکدیگر و نیز بحث از تحولات روان‌تنی (پسیکوسوماتیک)^۸ است. آنچه ذکر شد فهرستی از تغییراتی بود که در زندگی فردی انسان رخ می‌دهد.

۲ - تغییرات اجتماعی: تغییراتی که در زندگی اجتماعی بشر روی می‌دهد نیز ابعاد گوناگونی را

در برمی‌گیرد که باید پس از حل مسائل اساسی جامعه‌شناسی مطرح گردد. مهمترین نکته در این زمینه آن است که برای جامعه‌شناسی چند «نهاد» قائل باشیم.

نهادهای اساسی جامعه

در مورد تعریف و تعداد نهادهای اساسی جامعه، در بین صاحب‌نظران، وحدت عقیده وجود ندارد، ولی اگر در جامعه، پنج نهاد اساسی (نهاد خانواده، نهاد اقتصاد، نهاد حقوق، نهاد حکومت و نهاد آموزش و پرورش) را بپذیریم، برای تغییرات اجتماعی می‌توان پنج نوع تغییر و به عبارت دیگر، تغییر در پنج بُعد را در نظر گرفت. در این مبحث پس از بررسی دیگر گونیهایی که در هر یک از نهادها ممکن است رخ دهد، نوبت به کنکاش پیرامون رابطه این تحولات با یکدیگر می‌رسد، به این معنی که اگر در نهاد اقتصاد مثلاً تغییری پدید آید، چه تأثیری بر نهاد تعلیم و تربیت (آموزش و پرورش) می‌گذارد یا به عکس.

جامعه‌شناسان و نیز فلاسفه اجتماعی در این زمینه، دیدگاه‌های بسیار متفاوتی دارند که بر آن اساس، نظریات گوناگونی ابراز کرده‌اند. ما نیز بر اساس موضعی که در این مورد اتخاذ نموده‌ایم، اشاره‌ای هر چند مختصر و فهرست‌وار به مسائل این بخش خواهیم داشت.

از نظر ما مهمترین نهاد اجتماعی، نهاد آموزش و پرورش (تعلیم و تربیت) است. تعلیم و تربیت در اینجا

۲ - Materialists

۳ - Behaviorists

۴ - Reaction

۵ - Conditioned

۶ - Responce

۷ - Stimulus

۸ - Psychosomatic

تغییرات در جامعه هیچگاه به شکل یک خط مستقیم نخواهد بود که از یک نقطه شروع و به نقطه مشخص دیگری ختم شود. تحولات اجتماعی در ابعاد مختلف، و در ارتباط داخلی با یکدیگرند و هر دگرگونی که در یکی از ابعاد پدید آید، تغییراتی را در دیگر ابعاد سبب خواهد شد.^۹

در اینجا ناچاریم به همین مرور گذرا بر مسائل، بسنده نماییم ولی این مطالب باید بطور اساسی مورد بحث و بررسی قرار گیرد و پس از موشکافی و رسیدن به نتایج قابل قبول، بتدریج در جامعه طرح و گسترش یابد. برای این منظور می باید ابتدا از مسئولان و کارگزاران نظام آغاز کرد و سپس این مسائل را در میان قشرهای تحصیلکرده دانشگاهی و آنگاه در سطح سایر طبقات مردم، هر یک، به تناسب شناخت و میزان معلوماتشان، طرح و منتشر کرد، زیرا این مباحث، مطالب بنیادی و زیربنایی هستند و تا وقتی که حل نشوند. سایر مسایل روبنایی معلق و بی پایه خواهد بود و حتی اگر برای این مسائل، راه‌حلهایی هم ارائه شود و کم و بیش مورد پذیرش و عمل قرار گیرد، به عمق دلها راه پیدا نمی کند و استمرار نمی یابد.

تحقیق و تبیین تمامی مسایل زیربنایی بگونه‌ای که بتواند مبادی تغییرات را روشن کند، البته کار آسانی نیست ولی این امر نباید ما را از دنبال کردن و رسیدن به نتیجه ناامید سازد. چه بسیار مسایلی که دیگران آن را غیر ممکن تلقی می کردند لکن ملت ما در

یک محتای عام است که نه تنها مدارس و مؤسسات آموزش و پرورش رسمی را در بر می گیرد؛ بلکه شامل حوزه‌های علمیه، رسانه‌های گروهی (مطبوعات، رادیو و تلویزیون)، انواع تبلیغات، آموزش در خانه و اجتماعات هفتگی، آموزش از طریق مساجد، تظاهرات و اجتماعات عمومی و هر چیزی می شود که در آن نوعی آموزش وجود داشته باشد.

نهاد آموزش و پرورش با چنین معنای وسیعی با اهمیت‌ترین نهاد یک جامعه بحساب می آید و هر تغییری در این نهاد، در - تمامی نهادهای دیگر تأثیر می کند، بلکه اگر بخواهیم تغییری اساسی در نهادهای دیگر - همچون نهاد حکومت - بوجود آوریم باید از نهاد آموزش و پرورش آغاز کنیم، زیرا همان گونه که در آغاز بحث ذکر شد، رفتار انسان مستکی بر ارزشهاست و ارزشها، از دانشها و بینشها سرچشمه می گیرند و این نهاد آموزش و پرورش است که می تواند با ایجاد تغییر در دانستیهای مردم، ارزشهای جامعه را متحول سازد و بر اساس آن، رفتار افراد دگرگون شود.

چنین رابطه‌ای هر چند بین نهاد آموزش و پرورش با سایر نهادها عمیقتر و روشن تر است ولی به این منحصر نمی شود بلکه میان تمامی نهادهای اجتماعی روابط متقابل و تأثیر و تأثر وجود دارد چرا که روابط اجتماعی مسائلی زنجیره‌ای می باشند و بسان زیرسیستمهایی از یک نظام هستند که در بین خود دارای ارتباطات متقابل می باشند. بنابراین منحنی

۹ - بحث تفصیلی پیرامون نهادهای اجتماعی و تحولات آنها در کتاب «جامعه و تاریخ از دیدگاه قرآن» تألیف استاد محمدتقی مصباح بخش هفتم صفحه ۲۲۳ تا ۳۳۸ آمده است.

دوران انقلاب امکان آن را با تجربه به اثبات رسانید و این درس را از رهبر فقید انقلاب امام بزرگوار (رضوان الله تعالی علیه) آموخت که در رویارویی با مشکلات نباید آنها را غیر قابل حل به حساب آورد و از دست و پنجه نرم کردن با آنها ترسید بلکه باید با همت بلند، عزم راسخ، استقامت و پشتکار، موانع را از سر راه برداشت و هدف والای خویش را دنبال کرد.

تغییرات جبری و اختیاری

بعد از اینکه معلوم شد جهانی که در آن زندگی می‌کنیم جهان تغییرات است و در زندگی فردی و اجتماعی انسان نیز پیوسته دگرگونیهایی بوجود می‌آید، این سؤال مطرح می‌شود که آیا همه تغییرات، طبیعی و جبری است یا بعضی از آنها در قلمرو اختیار و اراده انسان تحقق می‌یابد؟

به نظر بسیاری از روانشناسان و جامعه‌شناسان، تمامی این تحولات، جبری می‌باشد ولی به نظر ما چنین نیست بلکه در کنار یک سلسله تغییرات جبری، گروهی از تغییرات نیز وجود دارد که اختیاری است و با اراده و خواست انسان پدید می‌آید؛ و می‌توان قسم سوّمی از دگرگونیها را نیز اضافه کرد که نه جبری محض هستند و نه اختیاری صرف، بلکه نیمه جبری و نیمه اختیاری می‌باشند. منظور از جبری بودن در اینجا، غیر اختیاری بودن تحولات است، خواه تغییر طبیعی باشد یا قسری^{۱۰} و یا اینکه جبر در مورد فاعل مختاری باشد که در زمینه خاصی، اختیار از او سلب شده باشد.

دگرگونیهایی که در جهان طبیعت - غیر از انسان - رخ می‌دهد، به یک معنی تغییراتی جبری است که تحت تأثیر عوامل مکانیکی و دینامیکی به وقوع می‌پیوندد. این تغییرات تا آنجا که متأثر از اراده فاعلی مختار همچون انسان نباشد، تغییری جبری است. حرکت وضعی و انتقالی زمین، حرکت خورشید در کهکشان، حرکت کهکشان در فضا، حرکت الکترون به دور هسته اتم و دیگر حرکت‌های موجود در اتم و به طور کلی تمامی حرکت‌هایی که تحت تأثیر نیروی جاذبه و دافعه و سایر نیروهای شناخته شده و ناشناخته فیزیکی رخ می‌دهد، همگی حرکت‌هایی جبری هستند، مگر آنکه در موردی اراده یک عامل انسانی در آنها دخالت نماید. به عنوان مثال، حرکت عقربه ساعت یک حرکت مکانیکی و جبری است ولی انسان می‌تواند در آن دخالت کند، آن را سریع یا کند کند و یا جهت حرکت آن را تغییر دهد، این حرکت صرف نظر از دخالت عامل انسانی، حرکتی جبری می‌باشد که تحت تأثیر نیروهای جبری به وقوع می‌پیوندد اما هنگامی که نیروی اراده یک فاعل مختار در آن تصرف می‌کند، دیگر نمی‌تواند جبری تلقی گردد.

تغییرات و ارزش

اگر فرض شود که آنچه در جهان به وقوع می‌پیوندد و از جمله تغییرات و دگرگونیها، همگی جبری هستند، دیگر جایی برای این بحث نمی‌ماند که آیا باید تغییری داد یا نه؟ آیا می‌باید تغییر را پذیرفت یا

۱۰ - تغییر قسری به معنای تغییری است که برخلاف مقتضای طبیعی و تحت تأثیر یک عامل خارجی انجام پذیرد.

قیام و بر ضد ارزشهای حاکم مبارزه می‌کردند. آنها را زیر پا گذاشته، برای حاکم گسردادن نظام ارزشی جدیدی تلاش می‌نمودند و تا حد زیادی هم موفق می‌شدند. در چنین مواردی فشارهای اجتماعی به قدری شدید و شکننده است که مقاومت در برابر آن کاری بس مشکل و محتاج اراده‌ای پولادین می‌باشد ولی غیر ممکن نیست و از این رو می‌توان آن را نیمه جبری دانست. بنابراین مقاومت در برابر حرکت اجتماع امکان‌پذیر است کما اینکه حرکت بر وفق مسیر اجتماع، یک حرکت جبری و غیر قابل تخلف نمی‌باشد.

تغییرات و مصلحت

سؤال دیگری که بخصوص در مورد تغییرات اجتماعی مطرح می‌شود این است که آیا تحولاتی که در زندگی اجتماعی انسان رخ می‌دهد همیشه به نفع او و مطابق مصالح انسانهاست یا اینکه دگرگوئیهای اجتماعی بر دو قسم است، بعضی موافق مصلحت و مطلوب انسان است و برخی دیگر برخلاف مصالح وی و نامطلوب می‌باشد؟ نکته قابل توجه آنکه نفع و مصلحت انسان از دیدگاه الهی از یک طرف منافع دنیوی و اخروی را با هم شامل می‌شود و از دیگر سو مصلحت انسان در بر گیرنده مصلحت فرد، گروه، جامعه و بشریت است.

با مطالعه در تحولات اجتماعی درمی‌یابیم که این تغییرات همیشه به نفع انسان نبوده است. بعنوان مثال انقلاب اکتبر روسیه که حکومت تزاری را سرنگون کرد و به حاکمیت بلشویکها و تأسیس نظام سوسیالیستی انجامید، یک تغییر اجتماعی بود. ولی

خیر؟ آیا پذیرش این تغییر، ارزش مثبت دارد یا منفی؟ آیا ایجاد آن تحول، خوب است یا بد؟ زیرا آنچه جبری است بالاچار پدید نخواهد آمد و خواست و اراده ما نقشی در آن نخواهد داشت، حال آنکه ارزش مثبت و منفی و حکم باید و نباید تنها در زمینه افعال اختیاری معنی پیدا می‌کند. حرکت زمین به دور خورشید یک حرکت جبری است و به همین دلیل هیچگونه ارزش اخلاقی مثبت یا منفی برای آن متصور نمی‌باشد. ولی ظلم یا عدالت که رفتارهایی اختیاری می‌باشند واجد ارزشهای مثبت و منفی هستند.

کسانی که تمامی تغییرات را جبری می‌شمارند طبیعی است که منطقی صحیحی برای کیفیت و ارزش ایجاد دگرگوئیها نخواهند داشت. وانگهی اگر هر نوع تغییری جبری است پس مقاومت در برابر آن امکان‌پذیر نیست و بحث از ارزش و نحوه مقاومت در برابر آنها نیز بیجا می‌باشد. فقط هنگامی طرح مسئله ارزش تغییرات جا دارد که معتقد باشیم انتخاب و اختیار، در دگرگوئیهای زندگی فردی و اجتماعی انسان نقش دارد. حال ممکن است برخی افعال صددرداختیاری تلقی شود - هر چند بعضی از مقدمات یا شرائط آن جبری باشد - و بعض دیگر نیمه جبری و نیمه اختیاری ارزیابی گردد.

نمونه روشنی که وجود و تأثیر اختیار در تغییرات اجتماعی را اثبات می‌کند، حرکت انبیاء الهی (ع) است. غالب انبیاء (ع) در میان مردمی مسعوث می‌گشتند که ارزشهایی را برای خود پذیرفته بودند. قواعد اجتماعی مشخص و مورد قبول خود را داشتند، رفتارهای خاصی را با ارزش و کردارهای ویژه‌ای را ضد ارزش تلقی می‌کردند. انبیاء (ع) در این جوامع

آیا این دگرگونی، برای جامعه روسیه مطلوب و نافع بوده یا پدیدآیی آن، مصالح ایشان را به باد داده است؟ شاید هنوز وقت آن نرسیده باشد که در این مورد قضاوتی قطعی بنماییم ولی امروزه رهبران همین کشور اعتراف می‌کنند که لااقل بخشی از این تغییرات و پی‌آمدهای آن، نامطلوب و هر چند مصالح جامعه بوده است. امروزه در کشورهای بلوک شرق نیز دگرگونیهای عمیق و تغییرات شدیدی در جریان است و جای این سؤال وجود دارد که آیا این تحولات به نفع ملت‌های این کشورهاست یا تغییراتی که در دهه‌های قبل، آنان را به اردوگاه کمونیسم و سوسیالیسم پیوند داد؟!

پاسخ اساسی به این پرسشها، بر حل یک مسئله فلسفی مبتنی است و آن اینکه آیا جهت حرکت و تغییر، مطلقاً صعودی است و آیا منحنی تغییرات در کل هستی همیشه تکاملی می‌باشد یا تحولاتی هم یافت می‌شود که جهت نزولی و پسرفت داشته باشد؟ در فلسفه پاسخهای متفاوتی به این سؤال داده شده است: بعضی گمان می‌کنند که هر حرکتی در جامعه و تاریخ، گامی به پیش محسوب می‌شود، برخی دیگر ادعا می‌نمایند که این حرکتها دوری است و جامعه پس از طی مراحل، به نقطه آغاز خود باز می‌گردد. گروه سومی فرض را بر این گذاشته‌اند که حرکت جامعه، یک حرکت مارپیچی است و در عین دوری بودن، رو به جلو هم می‌رود. تفصیل و بررسی این فرضیات و دیگر نظریه‌ها را به فلسفه و ما می‌گذاریم و با

اشاره به قابل قبول‌ترین نظریه از دیدگاه خودمان، این بحث را خاتمه یافته تلقی می‌کنیم. به نظر ما تکاملی بودن حرکت جامعه و تاریخ به عنوان یک قانون کلی، قابل پذیرش نیست؛ بلکه ممکن است در برخی جوامع یا در بعضی مقاطع تاریخی، حرکت‌های نزولی و رو به انحطاط نیز رخ دهد. البته ما بر اساس بینش اسلامی و طبق آنچه از وحی تلقی نموده ایم معتقدیم که جامعه انسانی در نهایت، به جامعه‌ای کامل منتهی خواهد شد و با ظهور حضرت بقیه الله الاعظم ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) جامعه اسلامی جهانی که کاملترین جامعه انسانی در طول تاریخ خواهد بود، تحقق می‌یابد، ولی این یک پیش‌بینی غیبی است و نه یک قانون فلسفی یا علمی که از راه عقل یا تجربه بدست آمده باشد و بر اساس آن بتوان آینده هر جامعه‌ای را پیش‌بینی کرد. بنابراین صعودی و تکاملی بودن تغییرات جوامع بشری به عنوان یک قاعده کلی و خدشه‌ناپذیر، مورد قبول ما نیست، هر چند کسانی بدان معتقدند.^{۱۱}

ثبات و تغییر در معرفت

تا اینجا به تحولاتی که در هستی رخ می‌دهد اشاره شد و تا اندازه‌ای که با این بحث فشرده مناسبت داشت به طور خلاصه درباره آنها توضیح داده شد. این مباحث، مسائل فلسفی هستی‌شناختی تغییرات است و نتیجه‌ای که گرفتیم آن شد که هستی طبیعت، دائماً در حال تغییر و دگرگونی می‌باشد.

۱۱ - علاقه‌مندان به بررسی تفصیلی این مباحث می‌توانند به «جامعه و تاریخ از دیدگاه قرآن» - ص ۱۶۱ تا ۱۷۰ مراجعه

مسئله دیگری که به دنبال این شناخت ما نسبت به طبیعت، مطرح می‌گردد این است که آیا این شناختهای ما هم تغییر می‌کنند؟ به دیگر سخن، اگر امروز بر این باوریم که جهان هستی در حال تحول است، ضرورتاً روزی باید معتقد شویم که عالم هستی، تغییر ناپذیر است (تا تحولی در معرفت ما حاصل شده باشد)؟ این یک مبحث معرفت شناختی است و طیفی از نظریات مختلف در باره آن ابراز شده است. در یک سوی این طیف، نظریه‌ای قرار دارد و بر این نکته تأکید می‌ورزد که هر چند مطلق معرفت در یک دید کل نگر، قابل عوض شدن است؛ اما ذات معرفت، طبیعتاً تغییر ناپذیر می‌باشد. و در دیگر سوی، نظر دیگری بر این مطلب اصرار دارد که معرفت، ذاتاً در تحول و دگرگونی است.

نظر دوم را «ماتریالیسم دیالکتیک» عرضه کرده و برای اثبات مدعای خود به دو دلیل تمسک بسته است:

۱ - معرفت چیزی نیست جز انعکاس طبیعت در ذهن آدمی، و از آنجا که طبیعت در حال تغییر مستمر می‌باشد، انعکاس آن در ذهن نیز لاجرم متغیر خواهد بود.

۲ - معرفت، خود پدیده‌ای طبیعی است و از آنجا که کل طبیعت دگرگون می‌شود، این پدیده طبیعی هم مشمول تحول طبیعت می‌گردد.

این نظریه، اساس معرفت شناسی مارکسیسم را تشکیل می‌دهد. همان گونه که اشاره شد، نظریات دیگری نیز در این بین وجود دارد که بررسی آنها از

حوصله این بحث خارج است، و در اینجا اجمالاً به نظر مورد قبول خود اشاره می‌کنیم:

شناخت و معرفت از دو دید و در دو حوزه متفاوت مورد بررسی و مطالعه قرار می‌گیرد: ۱ - حوزه روانشناسی^{۱۲} و ۲ - حوزه معرفت شناسی^{۱۳}.

شناخت به معنای روانشناختی آن، رابطه انسان با معرفت خودش می‌باشد و روانشناسی چگونگی این رابطه و تحولاتی را که در آن بوجود می‌آید مطالعه می‌کند. مسائلی از قبیل اینکه انسان چه مراحل را برای شناخت اشیاء طی می‌کند و مثلاً ابتدا چیزی را نمی‌داند یا در باره آن شک دارد. سپس گمان (ظن) پیدا می‌کند و آنگاه به یقین می‌رسد؛ یا اینکه در مرحله‌ای از رشد، شناخت انسان به اشیاء ملموس و عینی محدود می‌شود و سپس در مرحله‌ای دیگر، جنبه‌های نیمه انتزاعی را درک می‌کند و بالاخره به شناخت مفاهیم انتزاعی نائل می‌آید؛ یا مطالعه روند تدریجی افزایش کمیت شناختهای انسان یا علت اینکه امروز به چیزی اعتقاد دارد و فردا به آن باور ندارد یا به ضد آن معتقد می‌شود.

این تغییرات در حوزه روانشناسی و بخصوص روانشناسی رشد شناختی^{۱۴} و روانشناسی هوش مورد بحث واقع می‌شود چون به چگونگی و چسبایی تحولات کمی و کیفی حالات روانی انسان از آن جهت که موجودی دارای فکر و شناخت است مربوط می‌شود. معرفت به این معنی است که تحول‌پذیر می‌باشد.

اما در حوزه معرفت شناسی، رابطه شناخت با

واقعیت خارجی مد نظر قرار دارد و منظور از معرفت در اینجا، حکایت و بیرون‌نمایی صورتهای و مفاهیم ذهنی می‌باشد و معرفت به این معنی قابل دگرگونی نیست. نمونهٔ مسائل مطروحه در این علم عبارتند از اینکه معرفت صحیح و ناصحیح کدام است؟ و ملاک صحت و سقم شناختها چیست؟ آیا می‌توان به شناخت صحیح دست یافت؟ آیا شناخت قطعی و جزمی قابل حصول است یا نه؟

ثبات و تغییر در ارزشها

در مورد ارزشها نیز این سؤال مطرح است که آیا ارزشها ضرورتاً می‌باید تغییر یابند یا اصولاً ارزشها تغییر ناپذیرند یا دست کم برخی از آنها غیر قابل تغییر می‌باشند؟ پاسخ قطعی به این سؤال مثبتی بر حیل مسئله دیگری است و آن اینکه آیا میان واقعیتها و ارزشها، میان هستها و بایدها، رابطه‌ای وجود دارد؟ آیا واقعیات زیربنای مفاهیم ارزشی هستند یا ارزشها و واقعیتها دو مقولهٔ کاملاً مستقل و مجزا از یکدیگرند؟ این مسئله مشهوری است و بویژه در این زمان در اطراف آن بحث بسیار شده و مقالات گوناگون نوشته شده است؛ ولی ما طبق روال گذشته، اشاره‌ای به حل مسئله از دیدگاه خود می‌کنیم و بحث گستردهٔ آن را به جای خود وامی‌گذاریم.^{۱۵}

در میان ارزشها به دو نوع ارزش برمی‌خوریم:

۱- ارزشهای اعتباری محض: از قبیل آداب و رسوم اجتماعی که تابع قراردادهای اجتماعی است - به عنوان مثال، نشانهٔ احترام کردن، در یک جامعه،

برداشتن کلاه از سر است و در جسامی دیگر از جابر خاستن و در مواردی سلام نظامی علامت احترام بحساب می‌آید. این گونه ارزشها، از واقعیات خارجی و مصالح نفس الامری برنخاسته‌اند بلکه صرف قرارداد و اعتبار، آنها را بوجود می‌آورد یا تسفیر می‌دهد. چنانکه می‌توان فرض کرد که در دو جامعهٔ مختلف و یا در دو زمان متفاوت، آداب و رسوم اجتماعی کاملاً معکوس شود. اگر در یک جا برداشتن کلاه از سر، علامت احترام است، ممکن است در جامعهٔ دیگری کلاه بر سر گذاشتن همین معنی را داشته باشد و مشکلی هم پیش نخواهد آمد.

۲- ارزشهای اخلاقی و برخی ارزشهای حقوقی برخاسته از ارزشهای اخلاقی؛ اینگونه ارزشها بر واقعیات نفس الامری مبتنی است و بیانی سمبلیک برای آنها می‌باشد و هر چند ظاهر آنها انشایی است و با تعبیر باید و نباید، اظهار می‌شود ولی چون آن را بشکافیم و به عمق آن راه یابیم، درخواهیم یافت که از اموری واقعی حکایت می‌کنند. مثلاً این مطلب که «باید خدا را پرستش نمود» یک انشاء، یک بساید و یک ارزش است اما اولاً، مبتنی بر این واقعیت است که «خدا» وجود دارد و ثانیاً خود این ارزش حاکی از این واقعیت است که کمال نفس انسانی در سایهٔ پرستش و عبادت خدای متعال بسدست می‌آید و اگر چنین رابطه‌ای میان کمال نفس و پرستش خداوند وجود نمی‌داشت، مسلماً عبادت او چنین ضرورتی نمی‌یافت.^{۱۶}

۱۵. جای این بحث در فلسفهٔ اخلاق است و علاقمندان می‌توانند به «کلمه حول فلسفهٔ الاخلاق» و «دروس فلسفهٔ اخلاق» اثر نگارنده، مراجعه نمایند.

۱۶. در فلسفه، به چنین ضرورتی، اصطلاحاً «ضرورت بالقیاس الی الغیر» گفته میشود.

بود و برای هر فرد، همان ارزشی قابل قبول است که با سلیقه شخصی وی مطابق باشد ولی درستی یا نادرستی درباره آن مفهوم ندارد کما اینکه اگر یک فرد دوست دارد رنگ لباسش قهوه‌ای باشد و دیگری رنگ طوسی را ترجیح می‌دهد، نمی‌توان گفت یکی از آنها درست و دیگری غلط است. تنها هنگامی می‌توان از ارزشهای صحیح و ناصحیح سخن راند که اعتقاد داشته باشیم آنها ریشه در واقعیات دارند و در نتیجه، هر ارزشی که با واقعیتهای مطابق باشد، صحیح خواهد بود آنچه با واقعیات ناسازگار است غلط تلقی خواهد شد.

امروزه طرز تلقی غربی نسبت به ارزشها این است که بایدها و نبایدها تابع امور واقعی نمی‌باشند بلکه ارزشها برای هر فرد و هر جامعه همان است که می‌پسندند و بر اساس همین منطق است که ارزشهای خود - اعم از ارزشهای اخلاقی، حقوقی و قانونی - را از خواست مردم می‌گیرند و برای مجاز یا ممنوع شمردن همه امور، به آراء عمومی، رفتارندوم، و یا رأی‌گیری از نمایندگان پارلمان متوسل می‌شوند و نتایج این رأی‌گیریها ابتدا به صورت قانون و پس از مدتی به شکل فرهنگ و اخلاق عمومی درمی‌آید و به عنوان ارزش مورد قبول عامه مطرح می‌گردد. بر پایه همین بینش است که مسئله‌ای مانند همجنس‌بازی تا زمانی که پذیرش عمومی ندارد ضدارزش تلقی می‌شود ولی بعد از قانونی شدن و پیدا کردن مقبولیت اجتماعی، به ارزش بدل می‌گردد.

نتیجه طبیعی چنین سرخوردی همان است که صحیح و غلط بودن در مورد ارزشها بی‌معنی می‌شود و مثلاً کسی حق ندارد به انگلیسیها و امریکاییها بگوید

همچنین «خوبی راست گوئی و بدی دروغ‌گوئی» یا به دیگر سخن، اینکه «باید راست گفت و نباید دروغ گفت» - با شرائط و قیود خودش - صرف یک سلیقه یا قرارداد بین افراد جامعه نیست بلکه بایسته بودن، راستگویی بر این مصلحت واقعی مبتنی می‌باشد که اگر افراد جامعه نسبت به یکدیگر صادق باشند، نظم و مصالح جامعه تأمین می‌گردد و اعتماد لازم برای همکاری بین افراد بوجود می‌آید و در نتیجه، افراد به کمال مطلوب خود می‌رسند، و ناشایستگی دروغگویی ناشی از این مفسده نفس‌الامری است که این کار موجب سلب اعتماد افراد از یکدیگر و تزلزل پایه‌های زندگی اجتماعی می‌شود و در نتیجه افراد جامعه نمی‌توانند از نعمتهای الهی درست استفاده نمایند و به سعادت و کمال مطلوب خویش نائل گردند. این همان مسئله مشهور در فقه است که گفته می‌شود احکام شرع تابع مصالح و مفاسد واقعی است و جعل آنها از طرف شارع مقدس، گزاف و بدون حکمت نمی‌باشد هر چند که ممکن است تاکنون این مصالح و مفاسد بر ما روشن نشده باشد یا هرگز آشکار نگردد.

چنین ارزشهایی در بوجود آمدن و دگرگونیشان تابع واقعیتهای هستند و میان این دو رابطه‌ای ناگسستگی وجود دارد. بنابراین برای تغییر یا تصحیح ارزشهای جامعه می‌باید ابتدا واقعیتهای و سپس رابطه میان آنها با ارزشهای موجود را بشناسیم تا ارزشهای درست از نادرست بازشناخته شود.

کسانی که ارزشها را تابع واقعیتهای نمی‌دانند، برای آنان بحث از ارزش صحیح و ناصحیح معنی ندارد چرا که در آن صورت، ارزشها تابع سلیقه‌ها خواهند

ضرورت پرداختن به ریشه‌ها

همان‌گونه که تا اینجا روشن شد، فرض وجود تغییرات مطلوب و نامطلوب، و امکان تغییر ارزشها، و ضرورت تلاش در یافتن راهی برای ایجاد این دگرگونیها، مبتنی بر سلسله مطالبی از مسائل فلسفی هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی، فلسفه اخلاق، و مسائل روانشناسی است و بدون حل آنها، سایر مباحث و جهت‌گیریها بر پایه صحیحی استوار نخواهد شد و در نتیجه، گرایشها بجای آنکه بر مبنای عقل صحیحی پایه‌گذاری شود، تابع جو‌سازیه‌ها و تلائق روزمره خواهد شد و سخنها و نوشته‌ها، مقالات و سمینارها و در نهایت، رفتار انسانها، همراه با عوض شدن جو و تغییر مسیر بادهای موسمی! تغییر جهت می‌دهد و این چیزی نیست که مطلوب مصلحان اجتماعی باشند، درحالی‌که اگر مسائل ریشه‌ای ابتدا مطرح گردد و به حل قطعی برسد، دیگر جایی برای نوسان و تردید باقی نمی‌ماند.

مراحل ایجاد تغییرات اجتماعی

در پایان به مراحل اشاره می‌کنیم که برای ایجاد یک تغییر اجتماعی به ترتیب باید پشت سر گذاشته شود:

۱- نخست مصلحان و تصمیم‌گیرندگان و کسانی که در صدد ایجاد تغییر می‌باشند باید خود، بر مطلوبیت و صحت آن تحول واقف باشند و این نکته را تشخیص داده باشند که چنین دگرگونی و تغییری موافق فطرت انسانی و تأمین‌کننده مصالح فردی و اجتماعی مردم و برآورنده نیازهای دنیوی و اخروی جامعه است و اگر چنین قاطعیتی در تشخیص خود ندارند می‌باید آن

چرا همجنس‌بازی را مجاز شمرده‌اند. زیرا بر اساس این منطق، معیاری برای ارزیابی ارزشها وجود ندارد و ارزشمند چیزی است که مورد پسند و دلخواه اکثریت باشد بلکه برای هر فرد، همان چیزی ارزشمند است که پسندد، بنابراین کسی را حق اعتراض بر دیگری نیست و تنها حقی که برای او محفوظ است این است که اگر دوست ندارد، می‌تواند آن را انجام ندهد. این فرهنگی است که در جوامع غربی حاکم است و متأسفانه غربزده‌های ما هم از این فرهنگ متأثرند.

ولی ما بر اساس دیدگاه اسلام معتقدیم که ارزشهای اخلاقی و نیز ارزشهای حقوقی مبتنی بر اخلاق، دارای مصالح و مفاسد نفس‌الامری هستند و در رابطه با همان واقعیتهای قابل ارزیابی می‌باشند، ارزشی صحیح است که با واقعیات هماهنگ باشد و با کمال انسان رابطه مثبت داشته باشد و این همان مفهوم «فطری بودن» و «هماهنگی با فطرت» است که در جامعه ما مطرح می‌باشد. و منظور از آن، ارزشهایی است که همسو با مسیر تکامل روحی و معنوی انسان باشد و ارزشهایی نادرست است که با فطرت انسان ناهماهنگ و با ساختار روحی و جسم آدمی در ستیز انسان جویا و طالب آن است. سرسازگاری نداشته باشد.

بر پایه این بینش اسلامی باید گفت هر تغییری در ارزشها، همیشه مطلوب نخواهد بود بلکه اگر ارزش نادرستی به ارزش صحیح تحول یابد، این یک تحول مطلوب و ضروری است ولی چنانچه ارزش صحیحی به ضدارزش تبدیل شود، این یک تغییر نامطلوب و ممنوعی خواهد بود.

۱- و مرحله سوم، آموزش و انتقال بسینشهای صحیح به عموم مردمی است که بساید دستورها را بپذیرند و عمل کنند و احیاناً از مال، رفاه و حتی جان خود مایه بگذارند؛ مالیاتی پردازند یا زحمتی را تستبل نمایند و یا محرومیتی را تحمل کنند. چنین تحولاتی بدون دگرگونی اساسی در شناخت مردم نسبت به واقعیات و ارزشها، امکان پذیر نیست.

در این سطح بساید ممانع دیگری را که بر سر راه تحولات اجتماعی وجود دارد بر مسائل بالا بیفزاییم و آن مشکل بودن ترک عادات و دست برداشتن از رفتارها و شیوههای مألوس می بساشند که یکی از ویژگیهای روانی انسان است و هر چه از عمر عادات بگذرد، تغییر آنها مشکلتر می شود. گرچه در انسان گرایش درونی دیگری وی را بسوی نسوخواهی و تبعهذطلبی سوق می دهد. لکن اشخاص سالمند که عادات می، پچهل ساله بجهت زندگی ایشان را مشخص نموده است، مانع بزرگی بر سر راه شکوفائی خواست، نوجویی خود دارند و آمادگی کمتری برای پذیرش تغییر از خود نشان می دهند. در حالی که جوانان و افرادی که سن کمتری از آنان گذشته، به دلیل آنکه عاداتشان چندان دیرپا نیست، آسانتر به تحولات تن می دهند و طررهای نسو را زودتر می پذیرند.

بنابر این در توجیه و تبیین مسائل برای مردم باید به سن، جنس و میزان تحصیلات مخاطبین توجه نمود و نکات روان شناختی را در این مسیر در نظر گرفت و برای این امر، اطلاعات روانشناختی به بخصوص مسائل روانشناسی اجتماعی - و آگاهی از فرهنگ و آداب و رسوم جامعه، برای مسئولان، سیاستگذاران،

تغییرات را در محدوده خاصی به برته آزمایش گذارند. و پس از تجربه، نتایج آن را مورد ارزیابی قرار دهند. به عنوان مثال اگر قرار است در شیوه آموزش کشور تغییری داده شود که مطابقیت و صحت آن بر مسئولین قطعی نیست، باید ابتدا آن را در محدوده یک محدوده به اجراء کنند. و پس از رفع نواقص و تکمیل کاستیها به یک شهر گسترش دهند و بعد از اطمینان از ثمربخش بودن این دگرگونی، به سطح کشور تعمیم داده شود.

بنابر این مسئولین تصمیم گیرنده می بساید دلایل منطقی کافی برای صحت و لزوم تغییر داشته باشند. ضرورت این امر به دو دلیل است:

اولاً: اگر مسئولان به شایستگی و بایستگی تحولی که در صدد ایجاد آن هستند باور نداشته باشند چگونه می توانند صحت و ضرورت این تغییر را برای دیگران تبیین و توجیه کنند و آنان را حاضر به همکاری و پذیرش تحولات نمایند؟

ثانیاً: نازمانی که تصمیم گیرندگان اصلی، به درستی و لزوم کاری که می کنند ایمان نداشته باشند در مقام عمل نمی توانند به گونه ای جدی و قاطعانه آن را دنبال نمایند.

۲- مرحله دوم ایجاد تغییرات اجتماعی، انتقال این بینشها، به سطوح پایینتر اجرایی است. کارمندان و نیروهای اجرایی که بساید تصمیمات را به مرحله اجرا بگذارند نیز باید این تحولات را شایسته و لازم تشخیص دهند تا انگیزه کافی برای بر خورد جدی و دلسوزی برای اجرای آن را داشته باشند، اگر انتقال تصمیمات، صرفاً توسط بخشنامه، دستور، آیین نامه، قانون و تحصیل صورت پذیرد، قرین موفقیت نخواهد بود.

تشخیص می‌دهند و مورد احترام و اعتماد مردم می‌باشند، طرح را تأیید نمایند و در عمل به آن پیشقدم شوند تا دیگران نیز آنان را الگوی خود قرار دهند.

با رعایت و بکار بستن این نکات می‌توان امید داشت که ایجاد تغییرات مطلوب با کمترین مقاومت با بهترین شیوه، در سریعترین زمان ممکن، به بهترین نتایج برسد.

انشاء الله.

«وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتُهُ»

برنامه‌ریزان و مسئولان اجرایی، حائز اهمیت فوق‌العاده است. بعلاوه باید بهترین و مناسبترین روشهای آموزش عمومی به تناسب موقعیتهای و شرایط، انتخاب و بکار گرفته شود. این آموزشها اگر توسط افراد مورد اعتماد مردم اجراء گردد مقبولیت و پذیرش سریعتری را به دنبال خواهد داشت. باید سعی شود افرادی که مردم برحسب سنتهای اجتماعی، مذهبی یا تجارب شخصی خود، ایشان را دلسوز خود